

مسئولیت دیوان عالی کشور در نظام‌مندسازی تفسیر قوانین کیفری

جلیل امیدوی *

استاد دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران
(تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۵/۱۲ - تاریخ تصویب: ۱۳۹۹/۶/۲۴)

چکیده

تفسیر قانون به معنای فرایند فهم معنای مورد نظر مقنن، مستلزم استمداد از منظومه‌ای منسجم از هنجارها، پیش‌انگاره‌ها و راهنماهاست. در تفسیر قوانین کیفری علاوه بر اعمال عناصر عمومی این منظومه، ملاحظه و مراعات ضوابط و ظرایفی دیگر هم لازم است. قانون اساسی از یک سو، صلاحیت تفسیر قوانین عادی را به دیوان عالی کشور اعطا کرده و از سوی دیگر، از رهگذر وظیفه نظارت بر حسن اجرای قوانین و ایجاد وحدت رویه قضایی، اعمال چنین صلاحیتی را تبدیل به نوعی مسئولیت کرده است. آیا دیوان در ادای چنین مسئولیتی روشی پایدار و راهبردی روشن دارد؟ آیا دیوان توانسته است نظامی به نام نظام تفسیر قوانین کیفری فراهم آورد؟ فرضیه این تحقیق این است که دیوان کشور با وجود نزدیک به یک سده ممارست و تجربه در تفسیر قوانین و نظارت بر کیفیت فهم آن‌ها در مراجع دیگر، هنوز وفاداری دائمی خود را به هنجارها، پیش‌انگاره‌ها و راهنماهای خاص تفسیر قوانین کیفری نشان نداده و رویکردی مشخص و راهبردی روشن و درمجموع نظام یا نظریه‌ای منسجم در این زمینه پدید نیاورده است. تفسیر دیوان از قوانین کیفری گاهی اصولی و آموزنده است و زمانی از منطق روشن قانون و مقصود مسلم مقنن فاصله می‌گیرد. این مقاله بعد از ذکر مقدمات لازم با معرفی و نقد شواهدی از تازه‌ترین آرای وحدت رویه، ناتوانی دیوان در اعمال نظام‌مند این صلاحیت/ مسئولیت را نشان می‌دهد.

واژگان کلیدی

دیوان عالی کشور، تفسیر قوانین کیفری، صلاحیت تفسیر، مسئولیت تفسیر، نظام‌مندسازی.

مقدمه

دادگاه اروپایی حقوق بشر در ضمن رأی ۲۴ آوریل ۱۹۹۰ در دعوی کروزلین^۱ علیه دولت فرانسه استطراداً گفته است: «قانون، آن متن معتبری است که توسط مرجع قضایی صالح تفسیر شده باشد» (Desportes, 1996: 159). مقصود این است که قانون با همه اقتدار و اوصاف الزام‌کننده‌ای که دارد، برای مدیریت اعمال و وقایع تحت حکم خود، باید از سوی مرجعی معتبر و مجرب معنا شود و دامنه شمول و کیفیت تطبیق آن بر موضوعات خارجی تبیین گردد. دادگاه اروپایی در واقع قانون را به‌مثابه ماده اولیه‌ای تصویر کرده است که باید توسط مراجع قضایی صالح، پردازش و فراوری شود تا کارآمد و اثربخش واقع گردد. نام دیگر این پردازش و فراوری، تفسیر و اجرای صحیح قانون است. در مقام تعریف، اجمالاً می‌توان گفت تفسیر قانون عبارت است از فرایند فهم و تفهیم معنای مورد نظر مقنن در یک مقررۀ قانونی، بر پایه هنجارها، پیش‌انگاره‌ها و راهنماهای مخصوص با هدف ترسیم دایره شمول آن مقررۀ و تطبیق آن بر وقایع خارجی.^۲ هنجارها، پیش‌انگاره‌ها و راهنماها یا ابزارهای مورد اشاره مجموعاً می‌خواهند در تعامل با یکدیگر چهارچوبی روشن برای تفسیر قانون فراهم آورند و در همان چهارچوب، معنای قانون و مقصود مقنن را دریابند و قانون را به‌سمت تحقق آن معنا و مقصود هدایت کنند. تفصیل مسائل و عناصر سازنده تفسیر قانون و کیفیت تعامل آن‌ها با یکدیگر بحثی بسیار دامنه‌دار است و مسائل و موضوعاتی متعدد و گاه متعارض در آن قابل طرح است (امیدی، ۱۳۹۸: ۲۸۸-۹۱). آنچه در این مقاله مورد نظر است این است که بدون ورود به آن بحث گسترده و با پرهیز از ذکر ظرایف و دقایق آن، بعد از اشاره‌ای گذرا به زمینه‌های ضرورت و اهمیت مسئله تفسیر قانون، اولاً موقعیت و مسئولیت دیوان عالی کشور و نقش سازنده‌ای که در هنجارمندسازی این مسئله مهم و ضروری می‌تواند ایفا کند، تبیین گردد و ثانیاً شواهدی از عملکرد دیوان در این زمینه مطرح و مورد نقد و ارزیابی واقع شوند تا در نهایت معلوم گردد که آیا این عالی‌ترین نهاد قضایی توانسته است در ادای چنین مسئولیت مهمی نظامی پایدار با عناصر، اصول و اهداف مشخص به دست دهد یا نه؟ دیوان عالی کشور به‌عنوان عالی‌ترین و با تجربه‌ترین مرجع قضایی خواهی‌نخواهی برای مراجع دیگر الگوی اجتهاد و تفسیر و استدلال است. عملکرد سازمان‌یافته و ضابطه‌مند این مرجع عالی و کارکشته در زمینه تفسیر سهمی آشکار در حسن اجرای قوانین و تکمیل و توسعه و انسجام نظام حقوقی کشور و هدایت آن بر مبنای اصول راهبردی و اهداف مورد نظر مقنن خواهد داشت. بالعکس هر نوع پراکنده‌کاری، مصلحت‌اندیشی، تشمت و تهافت در این زمینه سبب ناهماهنگی و ازهم‌گسیختگی نیروهای سازنده

1. Kruslin

۲. تأویل قانون هم با اندکی اغماض و مسامحه در استعمال، اصطلاحی است برای بیان همین معنا.

و اجراکننده نظام حقوقی می‌شود و منزلت و موقعیت ممتاز دیوان را هم در معرض تردید و تنزل قرار می‌دهد. بی‌جهت نیست که در کشور انگلیس کمیسیون حقوق در سال ۱۹۶۹ در ضمن درخواست اصلاح شیوه‌های تفسیر قانون، پیشنهاد کرده است که پارلمان طی یک مصوبه قانونی روش‌ها، قواعد، پیش‌فرض‌ها و ابزارهای تفسیر قانون را معرفی نماید (Bailey, 1996: 362). در نظام حقوقی ما نیز ظرفیت اعمال چنین پیشنهاد بجایی وجود دارد و حتی می‌توان گفت تشتت و تهافتی که در رویه‌های تفسیری آن وجود دارد، ضرورت عمل به این‌گونه پیشنهادها را گوشزد می‌کند.

۱. زمینه‌های ضرورت تفسیر قانون کیفری

اینکه قانون با همه جامعیت خود نمی‌تواند پاسخ‌گوی همه اعمال و وقایع حقوقی باشد و بر تمامی جنبه‌های موضوع مورد نظر مقنن حکومت کند، نکته‌ای غیرقابل‌تردید است. یکی از اعضای مجلس اعیان انگلستان در این باره گفته است: «در تنظیم متن قانون پیش‌بینی وقایع متعدد و متفاوت، از حد توان انسان خارج است. به فرض توانایی هم، تعیین تکلیف همه آن‌ها با عباراتی که خالی از هر نوع ابهام و اجمال باشند غیرممکن است» (Walker, 1985: 104). خصوصاً از دیدگاه جزایی اجتناب‌ناپذیری ابهام، اجمال، نقص، سکوت و تعارض قوانین در کنار پیشرفت علوم و فنون و توسعه مناسبات اجتماعی و پیدایش رفتارهای مخاطره‌آمیزی که در هنگام وضع و تصویب قانون برای قانون‌گذار قابل‌پیش‌بینی یا اساساً قابل‌تصور نبوده‌اند از سویی و دغدغه حفظ حقوق و آزادی‌های شهروندان از سویی دیگر، بر ضرورت تفسیر قوانین و تعیین قلمروی حاکمیت آن‌ها تأکید می‌ورزند.

به نظر بیشتر حقوق‌دانان ضرورت تفسیر تنها در موارد ابهام و اجمال قوانین مطرح می‌شود. قوانینی که به روشنی و به‌دور از هرگونه نقص و ابهام و اجمال و تعارضی، حکم وقایع حقوقی را بیان می‌کنند، نیازمند تفسیر نیستند و اجرای آن‌ها مستلزم اجتهاد و توسل به قواعد تفسیر و اصول استنباط احکام نیست. در تأیید این مدعا به یک مثل حقوقی لاتین هم استناد شده است. مثلی که می‌گوید: «عبارت روشن نیاز به مفسر ندارد»^۱ (Black, 1999). می‌گویند تفسیر قانون روشن بیهوده است و ممکن است خطرناک هم باشد. تفسیر قانون روشن به معنای ایجاد موقعیت ظفره‌رفتن از فرمان قانون‌گذار است. به همین دلیل هم باید غیرقابل‌اغماض به شمار آید. تفسیر قانون روشن در واقع کنار گذاشتن قواعد کلی و الزام‌آور و عمل به باورهای شخصی تفسیرکننده است (لوی برون، ۱۳۷۰: ۷۵؛ گارو، بی‌تا: ۲۶۷؛ العوجی، ۱۹۸۸: ۳۰۰).

1. Absoluta sententia expositore non indigent.

این اعتقاد ممکن است از لحاظ نظری درست باشد، ولی مشکل این است که صراحت و روشنی قانون خود امری نسبی است و از شخصی به شخصی دیگر، از موضوعی به موضوعی دیگر و از زمانی به زمانی دیگر متفاوت است. صراحت و جامعیت قانون فرضی است که ابطال آن همیشه ممکن است. چنین است که برخی از صاحب‌نظران اعتقاد مورد بحث را مشتمل بر نوعی مغالطه و مصادره به مطلوب دانسته‌اند. از نظر آنان در این اعتقاد، دلیل و مدعا در هم آمیخته‌اند و آنچه باید به اثبات برسد، در مقدمه استدلال آمده است. روشن‌بودن معنای قانون و بی‌نیازی آن از تفسیر، ادعایی است که نیاز به اثبات دارد و اثبات آن جز از طریق تفسیر ممکن نیست (فلسفی، ۱۳۷۱: ۱۵۰)؛ یعنی روشن‌بودن قانون هم مسئله‌ای است که بعد از تفسیر قانون معلوم می‌شود. افزون بر این اساس محدودکردن زمینه‌های تفسیر به موارد ابهام و اجمال قوانین محل اشکال است؛ زیرا در کنار ابهام و اجمال، زمینه‌هایی دیگر هم وجود دارند که مجری قانون در آن زمینه‌ها هم ناگزیر از تفسیر و تأویل قانون است و بدون توسل به اصول و اسلوب تفسیر، قادر به حسن اجرای قانون نخواهد بود. زمینه‌هایی چون تعارض قوانین، وقوع خطاهای نگارشی در تقریر متن قانون و قانون‌گذاری‌های احاله‌ای یا ارجاع احکام یک واقعه حقوقی از قانونی به قانونی دیگر. اگر طرف‌داران نظریه محدودیت دایره تفسیر به موارد ابهام و اجمال قانون، اندکی قائل به توسع در مفهوم ابهام و اجمال می‌شدند و زمینه‌های دیگر لزوم تفسیر را هم در دایره همین دو مفهوم کلی قرار می‌دادند، می‌توانستیم بگوییم که در خصوص زمینه‌های تفسیر قانون میان صاحب‌نظران خلافتی نیست و اگر هست، لفظی است نه معنوی.

اهمیت و اساسی‌بودن مسئله تفسیر چنان است که مورد ملاحظه تدوین‌کنندگان قانون اساسی هم واقع شده و اصلی از اصول این قانون را به خود اختصاص داده است. به حکم اصل هفتادوسوم قانون اساسی: «شرح و تفسیر قوانین عادی در صلاحیت مجلس شورای اسلامی است. مفاد این اصل مانع از تفسیری که دادرسان در مقام تمییز حق از قوانین می‌کنند، نیست.» از طرفی دیگر به دستور اصل یکصد و شصت و ششم قانون اساسی و برخی مقررات عادی دیگر مثل ماده ۳۷۴ قانون آیین دادرسی کیفری حکم دادگاه باید موجه، مستدل و مستند به «قانون» و «اصول» باشد. منظور از قانون در این‌گونه مقررات آمره، روشن است. آنچه ممکن است محل ابهام باشد، اصول است که توسعاً باید گفت معنایی فراتر از اصول حقوقی و قضایی دارد و شامل اصول تفسیر قانون هم می‌شود. در هر حال موجه‌بودن نظر دادگاه، استدلال قضایی و استناد به مقررات قانونی و تطبیق آن‌ها بر وقایع خارجی، خودبه‌خود مستلزم تفسیر چنین مقرراتی است. تفسیر قانون به‌اندازه‌ای ضروری و اساسی است که می‌توان گفت هیچ مقرره قانونی‌ای قبل از تفسیر قابلیت اجرایی ندارد. به تعبیر حقوق‌دانان «عدم تعین و ابهام، در اجرای هر قانونی وجود دارد و هر

مجری قانونی ناگزیر است ابتدا قانون را تفسیر کند» (کاتوزیان، ۱۳۸۳: ۶۷). فراتر و کلی‌تر از این، ادعا شده است که هیچ متنی قبل از تفسیر معنای روشنی ندارد یا هیچ فهم پیشاتفسیری وجود ندارد و هر برداشتی لامحاله محصول یک تفسیر است (Aharon, 2005: 13-16).

ضرورت و اهمیت موضوع به‌اندازه‌ای است که می‌توان و باید از لزوم تدوین یک نظام تفسیر قانون^۱ صحبت کرد و درباره روش‌ها، راهبردها و تکنیک‌های شکلی و ماهوی آن به نظریه‌پردازی پرداخت. تأملات نظری و تجربه‌های عملی نشان داده‌اند که راهنماها و راهبردهای کلی نویسندگان کتاب‌های موسوم به حقوق جزای عمومی اگرچه بعضاً تا حدودی خطوط کلی روش تفسیر قانون کیفری را ترسیم می‌کنند و مسیر صحیح فهم و اجرای چنین قانونی را تا اندازه‌ای نشان می‌دهند، ولی همه زوایا و ظرایف و لطایف موضوع را روشن نمی‌کنند و به بسیاری از پرسش‌های قابل طرح در این زمینه پاسخ نمی‌دهند.^۲

۲. دیوان عالی کشور و وظیفه نظارت بر حسن تفسیر و اجرای قوانین

بر اساس اصل هفتادوسوم قانون اساسی که پیش‌تر از آن یاد کردیم، تفسیر قانون عادی دو مرجع رسمی دارد. یکی مجلس شورای اسلامی و دیگری مراجع قضایی در مقام تمیز حق و نهایتاً اجرای قانون. ملاحظات عملی نشان می‌دهند که نه از نظر کمی و نه از لحاظ کیفی مجالس قانون‌گذاری نوعاً سابقه‌ای قابل ملاحظه و کارنامه‌ای درخور تحسین در تفسیر مصوبات پیشین خود ندارند. از این رو برخلاف لحن و ترتیب مقرر در اصل هفتادوسوم، این رسالت مهم در عمل پیش‌تر و بیشتر بر دوش مراجع قضایی قرار می‌گیرد تا مجالس قانون‌گذاری. مراجع قضایی هم البته متعددند و اختیارات و اقتدارات متفاوتی دارند. ضرورت سازمان‌دهی روابط و مناسبات میان آن‌ها موجب خلق یک نظام سلسله‌مراتبی معقول شده است؛ نظامی که در آن تفسیر بعضی از مراجع به‌گونه‌ای الزام‌آور از سوی بعضی دیگر کنترل و تأیید یا نقض می‌گردد. این منظومه سلسله‌مراتبی در بخش کیفری نظام حقوقی ما از دادسراها آغاز و بعد از گذر از دادگاه‌های کیفری متعدد با صلاحیت‌های متفاوت، به دیوان عالی کشور منتهی می‌شود. در این نظام سلسله‌مراتبی نظر و به تعبیر دقیق‌تر تفسیر هیئت عمومی دیوان هرچه باشد، عموماً و تفسیر شعب بعضاً فصل الخطاب و رفع النزاع محسوب می‌شود.

1. Law interpretation system

۲. برای نمونه رک: اردبیلی، محمدعلی (۱۳۹۳)، حقوق جزای عمومی، ج ۱، چ ۳۸، تهران: بنیاد حقوقی میزان، صص ۲۳۱-۲۱۳، به‌عنوان یکی از روزآمدترین کتاب‌های حقوق جزای عمومی که بحث دامنه‌دار تفسیر را به تفسیر مضیق قوانین کیفری و سه روش تفسیر لفظی، غایی و قیاسی محدود کرده است.

دیوان عالی کشور از سویی از راه اصل هفتادوسوم قانون اساسی از صلاحیت تفسیر قوانین برخوردار است. عبارت اصل مرقوم البته «تفسیر دادرسان در مقام تمییز حق» است، ولی چنین تعبیری را نمی‌توان به تفسیر دادرسان دادگاه‌های تالی و رسیدگی‌های ماهوی محدود کرد؛ زیرا قوانین شکلی هم گرچه اصالتاً آیین رسیدگی به ادعای وجود یک حق و طرق و تشریفات تشخیص ماهیت مدعای مدعیان توسط مراجع صالح هستند، ولی خود این قوانین هم متضمن حقوق بی‌شماری هستند. چنان‌که مثلاً قانون آیین دادرسی کیفری در ماده نخست، رعایت «حقوق» متهم، بزه‌دیده و جامعه را در ردیف موضوعات اساسی خود ذکر کرده است و معلوم است که بسیاری از حقوق مورد اشاره شکلی هستند. به‌علاوه، دیوان عالی کشور که شأن و حکمت تأسیس آن ابتدائاً رسیدگی شکلی و کنترل چگونگی فهم و اجرای قوانین در مراجع پایین‌تر بوده، امروزه به حکم بعضی از قوانین از جمله قانون آیین دادرسی کیفری به مرجع تجدیدنظر در آرای بعضی از دادگاه‌های تالی تبدیل شده است و عملاً رسیدگی ماهوی می‌کند. همان رسیدگی‌های شکلی و ایجاد وحدت رویه هم خواهی‌نخواهی مستلزم تفسیر صحیح قانون است؛ وگرنه دیوان بدون تفسیر و استدلال تفسیری چگونه می‌تواند حل اختلاف و ایجاد وحدت رویه کند؟ از سویی دیگر، دیوان عالی کشور به حکم اصل یکصدوشصت و یکم قانون اساسی مسئولیت نظارت بر اجرای صحیح قوانین در محاکم و ایجاد وحدت رویه قضایی را هم بر عهده دارد. ادای مسئولیت مقرر در اصل یکصدوشصت و یکم به شرحی که خواهد آمد، جز از طریق تفسیر صحیح قوانین و ارشاد و الزام مراجع دیگر در این زمینه ممکن نیست. با ترکیب مفاد دو اصل مورد اشاره می‌توان نسبت دیوان عالی کشور با مسئله تفسیر قانون را نسبتی آمیخته از «صلاحیت» و «مسئولیت»^۱ نامید. یعنی دیوان عالی هم از صلاحیت تفسیر قانون برخوردار است و هم مسئولیت^۲ چنین امر خطیری را بر عهده دارد. بعضی از حقوق‌دانان که «صلاحیت» تفسیر و اجرای قانون را هم از سنخ وظیفه می‌دانند، در بیانی کلی‌تر و گسترده‌تر گفته‌اند هرکس وظیفه اجرای یک قانون را بر دوش دارد، وظیفه تفسیر آن قانون را هم بر عهده دارد (کاتوزیان، ۱۳۸۳: ۶۷).

منظور از اجرای صحیح یا حسن اجرای قانون، موضوع اصل یکصدوشصت و یکم، فهم صحیح معنای قانون و حاکم کردن آن بر خصوص اعمال و وقایع مورد نظر قانون‌گذار است. وضع قانون همچون وضع لفظ، برای دلالت بر معناست. برای استعمال حقیقی یک لفظ لازم است استعمال‌کننده، معنای موضوع‌گه آن را به‌درستی بفهمد و در همان معنا هم استعمال کند. بر همین

1. Jurisdiction/Responsibility

۲. دیوان عالی کشور در رأی وحدت رویه شماره ۵۶۶-۱۳۷۰/۷/۲ با ارجاع به اصل یکصدوشصت و یکم قانون اساسی، مسامحتاً از این مسئولیت به اختیارات تعبیر کرده و آن را در قالب نقض و ابرام آرای دادگاه‌ها قابل اعمال اعلام نموده است.

قیاس، مجری قانون هم باید معنای مورد نظر مقنن را به‌درستی درک و قانون را در همان معنا اجرا کند. نظارت بر حسن اجرای قوانین به معنایی که گفتیم و ایجاد وحدت رویه قضایی به شرح مقرر در قوانین مربوطه، از طریق بازبینی تفسیرهایی که دادگاه‌ها در ضمن رسیدگی به دعاوی و تطبیق قوانین بر اعمال و وقایع موضوع دعوا ارائه می‌دهند، اعمال می‌گردد. در تقریری روشن‌تر، دیوان عالی کشور بر مبنای تفسیری که خود در ضمن رسیدگی‌های فرجامی و صدور آرای اصراری و آرای وحدت رویه از قوانین ارائه می‌دهد، برداشت یا تفسیر سایر مراجع قضایی را ارزیابی و بر همان مبنای حکم به رد یا تأیید آن‌ها می‌دهد. برداشت‌های شعب دیوان عالی از قوانین نه برای خود شعبه لازم‌الاتباع هستند و نه برای سایر شعب دیوان و دادگاه‌ها و دادسراها، اما رأی هیئت عمومی دیوان برای همه شعب آن مرجع و سایر مراجع قضایی در حکم قانون و لازم‌الاتباع است.^۱ الزامی بودن تبعیت از آرا و در واقع تفسیرهای هیئت عمومی دیوان عالی کشور در نظام حقوقی ما پیشینه‌ای هفتاد ساله دارد^۲ و اکنون در ماده ۴۷۱ قانون آیین دادرسی کیفری منعکس شده است.^۳ لازم‌الاتباع بودن نظر هیئت عمومی دیوان برای سایر مراجع قضایی اگرچه ممکن است از جهت سد باب اجتهاد در موضوع رأی وحدت رویه، محل انتقاد باشد، ولی در مجموع با نقشی که در تصحیح تفسیر و حسن اجرای قانون و جهت‌دهی به آرا و اعتمادبخشی به رویه قضایی ایفا می‌کند، تدبیری قابل دفاع می‌تواند باشد.

۱. به حکم بند پ ماده ۴۷۰ قانون آیین دادرسی کیفری در موارد موسوم به آرای اصراری، دادگاهی که بعد از نقض فرجامی، پرونده به آن ارجاع می‌شود «بر اساس استدلال هیئت عمومی (شعب کیفری) دیوان عالی کشور حکم صادر می‌کند.» در اینجا هم استثنائاً مرجعی قضایی ملزم به تبعیت از استدلال مرجعی دیگر شده است.
۲. دیوان عالی کشور بر اساس اصل ۷۵ متمم قانون اساسی مشروطه و ماده ۴۹ قانون اصول محاکمات عدلیه مصوب ۱۳۲۹ هجری قمری، تحت عنوان دیوانخانه تمیز تشکیل شده و در سال ۱۳۱۶ هجری شمسی به پیشنهاد فرهنگستان تغییر نام داده است. سنت صدور آرای وحدت رویه و الزام مراجع قضایی به تبعیت از آن‌ها هفتاد سال پیش با اقتباس از نظام‌های حقوقی اروپایی، به‌موجب ماده واحده هفتم تیر ماه ۱۳۲۸ ایجاد شده و از آن تاریخ تاکنون مورد عمل بوده است.
۳. ماده ۴۷۱: «هرگاه از شعب مختلف دیوان عالی کشور یا دادگاه‌ها نسبت به موارد مشابه اعم از حقوقی، کیفری و امور حسبی با استنباط متفاوت از قوانین آرا مختلفی صادر شود، رئیس دیوان عالی کشور یا دادستان کل کشور به هر طریق که آگاه شوند، مکلف‌اند نظر هیئت عمومی دیوان عالی کشور را به‌منظور ایجاد وحدت رویه درخواست کنند. هریک از قضات شعب دیوان عالی کشور یا دادگاه‌ها یا دادستان‌ها یا وکلای دادگستری نیز می‌توانند با ذکر دلیل از طریق رئیس دیوان عالی کشور یا دادستان کل کشور نظر هیئت عمومی را درباره موضوع درخواست کنند. هیئت عمومی دیوان عالی کشور به ریاست رئیس دیوان عالی یا معاون وی و با حضور دادستان کل کشور یا نماینده او و حداقل سه‌چهارم رؤسا و مستشاران و اعضای معاون تمام شعب تشکیل می‌شود تا موضوع مورد اختلاف را بررسی و نسبت به آن اتخاذ تصمیم کنند. رأی اکثریت در موارد مشابه برای شعب دیوان عالی کشور و دادگاه‌ها و سایر مراجع اعم از قضایی و غیر آن لازم‌الاتباع است، اما نسبت به رأی قطعی شده بی‌اثر است. در صورتی که رأی اجرا نشده یا در حال اجرا باشد و مطابق رأی وحدت رویه هیئت عمومی دیوان عالی کشور عمل انتسابی جرم شناخته نشود یا رأی به جهاتی مساعد به حال محکوم‌علیه باشد، رأی هیئت عمومی نسبت به آرای مذکور قابل تسری است و مطابق مقررات قانون مجازات اسلامی عمل می‌شود.»

نکته مهم و اساسی این است که با وجود موقعیت ممتاز و مسئولیت مهمی که دیوان در تفسیر و تأویل صحیح قوانین و راهنمایی مراجع تالی در مسیر حسن اجرای قانون و حرکت به سوی اهداف مورد نظر مقنن دارد و با وصف پیشینه چندده ساله‌ای که از آن یاد کردیم، هنوز نه خود دیوان به ارائه مدلی مشخص از نظام تفسیر قوانین کیفری پرداخته است و نه از راه تتبع و استقرا در آرای وحدت رویه و کارنامه نظارت و تفسیر دیوان به طور کلی می‌توان الگویی روشن از نظام تفسیری مورد نظر این مرجع عالی قضایی به دست آورد. با تتبع در آرای وحدت رویه که بعد از این شواهدی از آن ارائه خواهیم کرد، در مجموع می‌توان گفت دیوان عالی کشور در ایفای این وظیفه خطیر، رویکرد روشن و اصول راهبردی مشخصی ندارد و اگر نه همیشه، گهگاه بسته به مورد و به فراخور اوضاع و احوال و مصالحی غیر از آنچه مورد نظر مقنن بوده، دست به تفسیر قانون می‌زند. فقدان رویکردها و رهیافت‌های معین از سویی و مصلحت‌گرایی‌های قابل انتقاد از سویی دیگر، سبب می‌شود که قضات دیوان گاهی از منطق صریح قانون عدول کنند و زمانی هم روح یا منطق قانون^۱ را کنار بگذارند و در مسیری غیر از آنچه مورد نظر مقنن بوده است، حرکت کنند. فراتر از این، شواهدی که ارائه خواهد شد، نشان می‌دهد که این مرجع عالی قضایی گاهی در لباس تفسیر قانون و صدور رأی وحدت رویه بنیادهای پذیرفته شده حقوق جزا و حقوق شهروندی را نادیده می‌گیرد^۲ و یا در تجاوز قانون‌گذار به چنین بنیادهایی با وی همدلی و همراهی می‌کند.^۳ در حالی که منطق حقوقی و قضایی مقتضی آن است که تفسیر قانون در چهارچوب همان بنیادها به عمل آید و موارد انحراف قانون‌گذار از آن‌ها، از طریق تفسیر مهار شوند و هر اندازه که ممکن باشد، مقررات خلاف اصول از راه اجتهاد و تفسیر قضایی به مسیر صحیح خود بازگردند.

انتظار جامعه حقوقی و قضایی در زمینه اجتهاد و تفسیر قوانین کیفری این است که دیوان عالی کشور در چهارچوب یک نظام مشتمل بر اصول، قواعد و پیش‌فرض‌های روشن و روش‌های پایدار و قابل ارزیابی و قابل پیش‌بینی به گونه‌ای منسجم و مستقل از مصلحت‌اندیشی‌های غیراصولی و به دور از همدلی‌های ایدئولوژیک با نهادهای دیگر به تفسیر و تأویل قوانین بپردازد و با حفظ بنیادهای حقوقی، اجرای قوانین را هم‌زمان به مسیر مورد قبول در آن بنیادها و اهداف مورد نظر مقنن در تقریر قوانین و مقررات هدایت کند. ساختن و پرداختن چنین نظام منسجم و مستقلی علاوه بر پایان دادن به پراکنده‌کاری‌های موجود، الگویی قابل تبعیت از روش تفسیر قوانین کیفری به

1. Ratio legis

۲. رک: رأی وحدت رویه شماره ۴۵ - ۱۳۶۵/۱۰/۲۵ در تفسیر ماده ۶ قانون راجع به مجازات اسلامی ۱۳۶۱ و نقض اصل قانونی بودن جرم و مجازات و نادیده گرفتن قاعده ممنوعیت عطف قانون کیفری ماهوی به گذشته.

۳. رک: رأی وحدت رویه شماره ۷۳۷ - ۱۳۹۳/۹/۱۱ و تأیید ضمنی کار قانون‌گذار در نقض اصل قانونی بودن جرائم و مجازات‌ها نسبت به جرائم مشمول حد و قصاص در ماده ۱۰ قانون مجازات اسلامی ۱۳۹۲.

قضات دادسراها و دادگاه‌ها ارائه می‌دهد و از طریق تأثیری که بر آن‌ها می‌گذارد، به حسن اجرای قوانین و در نهایت به توسعه و تکمیل نظام عدالت کیفری کشور کمکی درخور توجه و شایسته تقدیر می‌کند.

شواهدی از تازه‌ترین آرای وحدت رویه که در ذیل مطرح می‌شوند، نشان می‌دهند که دیوان عالی کشور هنوز به چنین نظام منسجم و مستقلی نرسیده است و از الگویی متکامل و قابل‌ارزیابی با نتایجی قابل‌پیش‌بینی تبعیت نمی‌کند. گاهی به‌گونه‌ای اصولی و آموزنده به تفسیر قانون می‌پردازد و چنان‌که گفتیم زمانی از منطق سلیم و حتی منطوق صریح قانون فاصله می‌گیرد و به‌نحوی غیراصولی و غیرسازنده قانون را معنا می‌کند.^۱

۳. ضابطه‌مندی و الهام‌بخشی بعضی از تفسیرهای دیوان

۳-۱. تفسیر موسع قانون به نفع محکوم‌علیه

به حکم ماده ۴۴۲ قانون آیین دادرسی کیفری: «در تمام محکومیت‌های تعزیری در صورتی که دادستان از حکم صادره درخواست تجدیدنظر نکرده باشد، محکوم‌علیه می‌تواند پیش از پایان مهلت تجدیدنظرخواهی با رجوع به دادگاه صادرکننده حکم حق تجدیدنظرخواهی خود را اسقاط یا درخواست تجدیدنظر را مسترد نماید و تقاضای تخفیف مجازات کند. در این صورت، دادگاه در وقت فوق‌العاده با حضور دادستان به موضوع رسیدگی و تا یک‌چهارم مجازات تعیین‌شده را کسر می‌کند. حکم دادگاه قطعی است.»

ظاهر ماده مورد اشاره ناظر به محکومیت‌های قابل‌تجدیدنظر و محدود به اعمال تخفیف مجازات در فرض اسقاط حق تجدیدنظرخواهی محکوم‌علیه است که در ادبیات حقوقی ما تسامحاً

۱. به حکم ماده ۴۷۱ قانون آیین دادرسی کیفری تشکیل هیئت عمومی و صدور رأی وحدت رویه فرع بر بروز اختلاف بین دادگاه‌ها یا شعب دیوان و صدور آرای مختلف در موارد مشابه است. از سوی دیگر، رأی وحدت رویه ممکن است با رأی وحدت رویه مؤخری که در چهارچوب ماده ۴۷۱ صادر شده است، تغییر یابد. یعنی دیوان نمی‌تواند بدون بروز اختلاف و صدور آرای متهافت، رأی وحدت رویه صادر و یا نظر سابق خود را تغییر دهد. آن‌گونه که بعضی از حقوق‌دانان به درستی گفته‌اند، اعمال صلاحیتی که قانون اعطا کرده است، خودبه‌خود مقید به رعایت تشریفات مقرر برای اعمال آن است (کاتوزیان، ۱۳۸۳: ۷۶). با وجود این، هیئت عمومی دیوان عالی کشور در سال ۱۳۷۱ بدون رعایت چنین ضابطه منصوص و مصرحی با صدور رأی وحدت رویه ۵۸۱-۱۳۷۱/۱۲/۲ در رأی وحدت رویه ۵۷۵-۱۳۷۱/۲/۲۹-۱۳۷۱ تجدیدنظر کرده و آن را تغییر داده است. در رأی نخست اعلام کرده که دعوای مالکیت اشخاص نسبت به اموال مصادره‌شده توسط دادگاه انقلاب در صلاحیت خاصه دادگاه‌های حقوقی است و دادگاه انقلاب بر اساس حکم دادگاه حقوقی در مورد رد مال اقدام خواهد کرد، ولی در رأی دوم اشعار داشته که رسیدگی به ادعای اشخاص نسبت به اموالی که دادگاه انقلاب نامشروع شناخته و مصادره نموده است، در صلاحیت دادگاه انقلاب است.

به تسلیم به رأی^۱ از آن یاد می‌شود. منطوق ماده اشعاری به محکومیت‌های قابل فرجام ندارد، اما منطوق حقوقی و اصول صحیح تفسیر قانون به شرحی که خواهیم گفت، چنین محدودیتی را نمی‌پذیرد و مفاد ماده را به هر دو قسم محکومیت تعمیم می‌دهد. همین دو نوع برداشت سبب اختلاف نظر دادگاه‌ها و صدور آرای متهافت شده است. از باب مثال، شعبه اول دادگاه انقلاب شهرستان اصفهان به گونه‌ای منطقی و با اخذ به وحدت ملاک از ماده ۳۸ قانون اصلاح قانون مبارزه با مواد مخدر، تمسک به عموم عبارت «محکومیت‌های تعزیری»، الغای خصوصیت از عبارت «تجدیدنظر» و به استناد اصل تفسیر قانون جزایی به نفع متهم، اسقاط حق فرجام‌خواهی و تقاضای تخفیف مجازات را قابل ترتیب‌اثر و مشمول ماده ۴۴۲ دانسته است. در مقابل، شعبه دوم همان دادگاه با توسل به ظاهر ماده و تفسیر ادبی و تحت‌اللفظی آن، چنین تقاضایی را غیرقابل ترتیب‌اثر و خارج از شمول ماده اعلام کرده است. هیئت عمومی دیوان عالی کشور بعد از استماع عقیده نماینده دادستان کل مبنی بر تأیید تفسیر شعبه اول، در رأی وحدت رویه شماره ۷۵۶ تسلیم به رأی موضوع ماده ۴۴۲ و تأثیر اسقاط حق یا استرداد درخواست تجدیدنظرخواهی در کسر مجازات مورد حکم را به نفع محکوم‌علیه بدوی تفسیر کرده و به‌طور ضمنی از طریق قیاس، حکم ماده مشارالیه را به اسقاط حق فرجام‌خواهی و تأثیر آن در تخفیف مجازات، تعمیم داده و نام آن را سازگاری با موازین قانونی و اصول کلی دادرسی گذاشته است:

«با توجه به تأکید مقنن بر تمام محکومیت‌های تعزیری در صدر ماده ۴۴۲ قانون آیین دادرسی کیفری^۲ از یک سو و ارفاقی بودن این ماده و اینکه در صورت تردید در شمول حکم طبق اصل تفسیر قانون به نفع محکوم‌علیه، شمول حکم ماده ۴۴۲ قانون مذکور نسبت به محکومیت‌های تعزیری قابل فرجام با موازین قانونی و اصول کلی دادرسی سازگارتر است.»

برداشت شعبه اول دادگاه انقلاب شهرستان اصفهان، عقیده نماینده دادستان کل و در نهایت تفسیر دیوان عالی کشور از ماده ۴۴۲ قانون آیین دادرسی کیفری درست، سازنده، آموزنده و الهام‌بخش است؛ زیرا چنان‌که در محل خود به‌طور مبسوط و مستدل توضیح داده شده است (امیدی، پیشین: ۱۸۸)، اولاً تحلیل منطقی و تأویل مألاندیش قانون بر تفسیر ادبی و تحت‌اللفظی آن برتری‌ها دارد. ثانیاً قوانین مساعد به حال متهم یا محکوم‌علیه و نهادهای ارفاقی، تابع قاعده تفسیر موسع هستند؛ نه تفسیر مضیق. ثالثاً توسل به قیاس در تفسیر قوانین ارفاق‌آمیز و مساعد به حال متهم یا محکوم‌علیه جایز است و هیچ محظوریت حقوقی یا اخلاقی‌ای ندارد. در تفسیر دیوان از

1. Nolo contender (no contest): a plea by which a defendant in a criminal prosecution accepts conviction but does not plead or admit guilt.

۲. گفتنی است که مفاد ماده ۴۴۲ مذکور سابقاً در ماده ۶ قانون اصلاح پاره‌ای از قوانین دادگستری با تصریح به امکان اسقاط حق شکایت پژوهشی و فرجامی نسبت به محکومیت‌های جنحه‌ای در قبال تخفیف مجازات مورد حکم، آمده بود.

ماده ۴۴۲ خواسته یا ناخواسته همه این قواعد و ضوابط تفسیری ملاحظه و مراعات شده‌اند. در این تفسیر اگر مصلحت خود دیوان در کاهش موارد فرجام‌خواهی هم لحاظ شده باشد، آن هم ملاحظه‌ای مثبت و اصولی خواهد بود و نه نکته‌ای قابل انتقاد.

با این‌همه، ایرادی که به روش استدلال هیئت عمومی دیوان عالی کشور و قبل از آن به نظر شعبه اول دادگاه انقلاب شهرستان اصفهان می‌توان گرفت این است که در نظام تفسیر قوانین کیفری، اصلی به نام اصل تفسیر قانون جزایی به نفع متهم یا محکوم‌علیه وجود ندارد. آنچه به نفع متهم تفسیر می‌شود شک^۱ است نه قانون.^۲ قانون کیفری بر مبنای مراد مقنن و به نفع ارزش یا مصلحتی که مورد حمایت وی بوده است، تفسیر می‌شود و نه به نفع متهم یا دیگر اطراف دعوا. تقریر و تطبیق قاعده تفسیر شک به نفع متهم و نه تفسیر قانون به نفع متهم، در موضوع مورد بحث چنین است که شمول مفاد ماده ۴۴۲ قانون آیین دادرسی کیفری به محکومیت‌های قابل فرجام‌خواهی محل تردید بوده است. بعضی از دادگاه‌های تالی و در نهایت هیئت عمومی دیوان عالی کشور چنین تردیدی را به نفع متهم یا محکوم‌علیه تفسیر کرده و حکم ماده مورد اشاره را به محکومیت‌های قابل فرجام هم تعمیم داده‌اند.

۲-۳. رفع تعارض قوانین به نفع محکوم‌علیه

می‌دانیم که قانون مجازات اسلامی ۱۳۹۲ تحت تأثیر منطق زمان و ملاحظات بین‌المللی با عدول از سخت‌گیری‌های پیشین، نسبت به کودکان و نوجوانان بزهکار یک نوع سیاست جنایی نرم و ارفاقی اتخاذ کرده است. یکی از جنبه‌های این سیاست، زمینه‌سازی برای عدول از مقررات قانونی مأخوذ از فقه و تجویز تلویحی انصراف از اعمال حد و قصاص در حق این گروه از بزهکاران است. مطابق ماده ۹۱ این قانون: «در جرائم موجب حد یا قصاص هرگاه افراد بالغ کمتر از هجده سال ماهیت جرم انجام شده و یا حرمت آن را درک نکنند و یا در رشد و کمال عقل آنان شبهه وجود داشته باشد، حسب مورد با توجه به سن آنها به مجازات‌های پیش‌بینی‌شده در این فصل محکوم می‌شوند.»

1. Doubt

۲. منشأ آنچه به‌غلط «اصل تفسیر قانون جزایی به نفع متهم» نام گرفته و خود را بر ذهن و بر زبان ما تحمیل کرده است، قاعده‌ایست لاتین از مرده ریگ روم باستان که بر مبنای آن شک که ممکن است ناظر به امور موضوعی و وقایع خارجی پرونده باشد و یا راجع به امور حکمی و مسائل قانونی آن، به نفع متهم رفع یا معنا می‌شود و مانع محکومیت یا تشدید مسئولیت وی می‌گردد. عبارت لاتین قاعده و توضیح آن در فرهنگ‌های انگلیسی چنین است:

In dubio pro reo (in doubt for the accused): a defendant may not be convicted when doubts about his or her guilt remain.

از سوی دیگر به حکم ماده ۱۰ قانون مورد بحث: «چنانچه پس از وقوع جرم قانونی مبنی بر تخفیف یا عدم اجرای مجازات یا اقدام تأمینی و تربیتی یا از جهاتی مساعدتر به حال مرتکب وضع شود، نسبت به جرائم سابق بر وضع آن قانون تا صدور حکم قطعی، مؤثر است. هرگاه به موجب قانون سابق، حکم قطعی لازم‌الاجرا صادر شده باشد، به ترتیب زیر عمل می‌شود: ... ب- اگر مجازات جرمی به موجب قانون لاحق تخفیف یابد، قاضی اجرای احکام موظف است قبل از شروع به اجرا یا در حین اجرا از دادگاه صادرکننده حکم قطعی اصلاح آن را طبق قانون جدید تقاضا کند. محکوم نیز می‌تواند از دادگاه صادرکننده حکم، تخفیف مجازات را تقاضا نماید. دادگاه صادرکننده حکم با لحاظ قانون لاحق مجازات قبلی را تخفیف می‌دهد...»

ترکیب این دو مقرره قانونی و تفسیرهای حاصل از این ترکیب سبب اختلاف نظر و صدور آرای متعارض از شعب دیوان عالی کشور شده است. شعبه سی و چهارم با اعتقاد به نسخ بند ۷ ماده ۲۷۲ قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور کیفری توسط ماده ۱۰ قانون مجازات اسلامی، تقاضای اعاده دادرسی محکوم‌علیهی را که در زمان ارتکاب قتل عمد هفده ساله بوده و حکم قصاص نفس او صادر و تأیید شده نپذیرفته است. شعبه طی دادنامه شماره ۱۳۹۲/۸/۱۳-۰۰۵۸ چنین رأی داده است: «در خصوص درخواست اعاده دادرسی الف.ن از رأی محکومیت خود به استناد بند ۷ ماده ۲۷۲ قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور کیفری (تخفیف مجازات به موجب قانون لاحق) نظر به اینکه به موجب بند ۷ ماده ۱۰ قانون مجازات اسلامی مصوب ۱۳۹۲/۲/۱ در صورت تخفیف مجازات به موجب قانون لاحق قاضی اجرای احکام مکلف گردیده از دادگاه صادرکننده حکم قطعی درخواست اصلاح حکم را بنماید و محکوم نیز حق دارد از دادگاه صادرکننده حکم تخفیف مجازات را تقاضا نماید، بند ۷ ماده ۲۷۲ قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور کیفری منسوخ تلقی می‌گردد. بنابراین، بر فرض که ماده ۹۱ قانون مجازات اسلامی مصوب ۱۳۹۲/۲/۱ موجب تخفیف مجازات جرم ارتكابی محکوم‌علیه تلقی گردد، درخواست محکوم‌علیه قابل رسیدگی در دیوان عالی کشور نیست. لذا، قرار رد درخواست نامبرده را صادر و اعلام می‌نماید. محکوم‌علیه به مراجعه به دادگاه صادرکننده حکم دلالت قانونی می‌گردد.»

در مقابل شعبه سی و پنجم دیوان در پرونده‌ای مشابه که در آن محکوم‌علیه با این ادعا که سن وی در زمان ارتکاب قتل کمتر از هجده سال تمام بوده و به حرمت فعل ارتكابی آگاهی نداشته با استناد به مقررات ماده ۹۱ قانون مجازات اسلامی ۱۳۹۲ و بند ۷ ماده ۲۷۲ قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور کیفری استدعای اعاده دادرسی کرده است، طی دادنامه ۱۳۹۳/۶/۸-۰۹۴۰ به شرح ذیل اتخاذ تصمیم نموده است: «نظر به اینکه محکوم‌علیه آقای ب.پ

در زمان ارتکاب یزه قتل انتسابی، کمتر از ۱۸ سال سن داشته و با توجه به اینکه مقنن در مقررات ماده ۹۱ قانون مجازات اسلامی مصوب ۱۳۹۲ اثبات قتل عمد انتسابی به این‌گونه افراد یا مجازات قصاص آن‌ها را منوط به تحقق دو شرط درک ماهیت و حرمت انجام فعل ارتكابی و ثبوت رشد و کمال عقل آن‌ها دانسته است، این نگاه در وضع قانون در موضع خود نسبت به افراد کمتر از ۱۸ سال در واقع نوعی تخفیف در مجازات محسوب می‌گردد. به دیگر عبارت، مجازات قصاص در رابطه با مجرمین کمتر از ۱۸ سال تحت شرایطی تعدیل و با منتفی شدن قصاص، مجازات جایگزین مقرر گردیده است که مطابق بند ۷ ماده ۲۷۲ قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور کیفری از موجبات اعاده دادرسی می‌باشد و از آنجا که بررسی و احراز شرایط مذکور امری ماهوی است که با رسیدگی قضایی و از طریق مقتضی باید به آن دست یافت و مداخله مجدد محاکم در بررسی امر مستلزم تجویز اعاده دادرسی وفق مقررات فوق می‌باشد و از طرفی مجازات قصاص به صراحت صدر ماده ۱۰ قانون مجازات مذکور و نیز به لحاظ مفاد رأی وحدت رویه شماره ۴۵-۱۳۶۵/۱۰/۶۵ هیئت عمومی دیوان عالی کشور از شمول بند ب ماده مرقوم خارج و اقتضای بررسی مجدد صرفاً تجویز اعاده دادرسی می‌باشد، ضمن موافقت با تقاضای مطروحه مستند به ماده ۲۷۴ همان قانون و تجویز محاکمه مجدد، پرونده جهت رسیدگی به شعبه هم عرض محاکم کیفری استان ارجاع می‌گردد.»

در این میان دادستان کل کشور بر این اعتقاد بوده است که ماده ۱۰ قانون مجازات اسلامی و بندهای آن ناسخ بند ۷ از ماده ۲۷۲ قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور کیفری نبوده بلکه رابطه این دو مقرر مطلق و مقید است؛ نه ناسخ و منسوخ. نتیجتاً از حیث عدم نسخ بند ۷ ماده ۲۷۲ نظر شعبه سی و پنجم دیوان عالی کشور نظری صائب و مورد تأیید است. با این توضیح که مفاد این ماده در ارتباط با مجازات تعزیری، دایره اختیارات دیوان عالی کشور را نسبت به اعاده دادرسی محدود کرده و در واقع ماده ۱۰ قانون مجازات اسلامی قیدی برای اطلاق بند ۷ ماده ۲۷۲ قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور کیفری است. هیئت عمومی دیوان عالی کشور با قبول نظر شعبه سی و پنجم و عقیده دادستان کل در رأی وحدت رویه شماره ۷۳۷ چنین اظهار نظر کرده است:

«نظر به اینکه مقررات بند ب ماده ۱۰ قانون مجازات اسلامی مصوب ۱۳۹۲/۲/۱ با توجه به عبارت صدر ماده، از جرائم حدود و قصاص انصراف دارد و اختیارات پیش‌بینی شده برای قاضی اجرای احکام در مورد درخواست اصلاح حکم و یا حق مراجعه محکوم‌علیه به دادگاه برای تخفیف مجازات به نحوی که در بند مذکور مقرر شده است، با بند ۷ ماده ۲۷۲ قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور کیفری مغایرتی نداشته و آن را نسخ ننموده است. لذا،

محکومان به قصاص نفس که سن آنان در زمان ارتکاب جرم کمتر از هجده سال تمام بوده و احکام قطعی محکومیت آنان قبل از لازم‌الاجرا شدن قانون مجازات اسلامی مصوب ۱۳۹۲/۲/۱ صادر شده، چنانچه مدعی شمول شرایط مقرر در ماده ۹۱ این قانون باشند، به لحاظ اینکه تبدیل و تغییر مجازات به ترتیب مذکور در این ماده مآلاً تخفیف مجازات و تعیین کیفر مساعدتر به حال متهم به شمار می‌آید، می‌توانند بر اساس بند ۷ ماده ۲۷۲ قانون آیین دادرسی مذکور در فوق درخواست اعاده دادرسی نمایند.»

از نظر اصول تفسیر قوانین کیفری نظر دیوان درست و آموزنده است؛ زیرا از سویی نسخ قانون خلاف اصل است و با شک در بقا، اعتبار قانون استصحاب می‌شود. بنابراین در صورت اختلاف نظر در نسخ یک مقررۀ قانونی و توازن استدلال‌ات طرفین اختلاف، نظری که قائل به بقای قانون است به واسطه موافقت با اصل، راجح است. از سوی دیگر چنان‌که قبلاً اشاره کردیم، قوانین مساعد به حال متهم یا محکوم علیه تابع قاعده تفسیر موسع هستند. مساعد بودن و ارفاق آمیز بودن حکم ماده ۹۱ قانون مجازات اسلامی محل خلاف نیست. وجه ارفاقی ماده این است که به بزهکاران بالغی که در زمان ارتکاب جرم سنشان کمتر از هجده سال تمام بوده، امکان رهایی از کیفرهای سنگین حد و قصاص را داده است. از این رو، توسعه دایره شمول آن به آرای محکومیت سابق بر وضع آن، کاری اصولی و منطبق بر منطق و منطبق با ماده ۱۰ قانون مورد بحث است. افزون بر این، تفسیر دیوان با روح کلی حاکم بر قانون مجازات اسلامی و اهداف و اصول راهبردی سیاست جنایی افتراقی قانون‌گذار در قبال کودکان و نوجوانان بزهکار هماهنگ است. قواعد و ضوابط مورد ملاحظه در این دو رأی از جمله هنجارهای سامان‌دهی و ضابطه‌مندسازی روش تفسیر قوانین کیفری هستند.

۴. روش‌های غیراصولی و غیرسازنده در بعضی از تفسیرهای دیوان

۴-۱. عدول از ظاهر قانون به زیان محکوم علیهم

بر اساس اصول دادرسی کیفری صرف درخواست اعاده دادرسی قبل از تجویز آن علی‌القاعده سبب توقف یا تأخیر اجرای احکام نمی‌شود. مع‌ذک، قانون آیین دادرسی کیفری در تبصره ماده ۴۷۸ در ضمن مقررات استدعای اعاده دادرسی و چگونگی پذیرش و تجویز آن در خصوص محکومیت اشخاص به بعضی از مجازات‌ها، استحضاراً از قاعده مورد اشاره عدول کرده و چنین

۱. ماده ۴۷۸: «هرگاه رأی دیوان عالی کشور مبنی بر تجویز اعاده دادرسی باشد یا طبق ماده ۴۷۷ اعاده دادرسی پذیرفته شده باشد، اجرای حکم تا صدور حکم مجدد به تعویق می‌افتد و چنانچه از متهم تأمین اخذ نشده و یا تأمین متغی شده باشد یا متناسب نباشد، دادگاهی که پس از تجویز اعاده دادرسی به موضوع رسیدگی می‌کند، تأمین لازم را اخذ می‌نماید.»

مقرر داشته است: «در صورتی که مجازات مندرج در حکم از نوع مجازات سالب حیات یا سایر مجازات‌های بدنی یا قلع و قمع بنا باشد شعبه دیوان عالی کشور با وصول تقاضای اعاده دادرسی قبل از اتخاذ تصمیم درباره تقاضا، دستور توقف اجرای حکم را می‌دهد.» مقصود مقنن و منطبق استثنای مقرر در تبصره روشن است. اجرای هریک از مجازات‌های اعدام، رجم، قصاص نفس و عضو، شلاق‌های حدی و تعزیری و احکام قلع و قمع بنا در فرض نقض حکم در مرحله اعاده دادرسی، آثار غیرقابل جبرانی دارد. قانون‌گذار از باب احتیاط و به منظور پیشگیری از چنین وضعیتی احتمالی استثنائاً گفته است در موارد محکومیت به یکی از مجازات‌های مرقوم، شعبه دیوان به مجرد وصول تقاضای اعاده دادرسی و قبل از ورود به ماهیت و اتخاذ تصمیم درباره تقاضا، دستور توقف اجرای حکم را می‌دهد. با وجود این، شعب دیوان عالی کشور در تفسیر تبصره مورد بحث و نحوه اعمال آن دچار اختلاف استنباط شده و آرای متعارضی صادر کرده‌اند. شعبه سی و چهارم دیوان در پرونده‌ای با موضوعیت قتل عمد و محکومیت متهم به قصاص نفس که محکوم علیه آن با استناد به تبصره ۲ ماده ۳۰۲ قانون مجازات اسلامی ۱۳۹۲ و بند ۷ ماده ۲۷۲ قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور کیفری از حکم محکومیت خود درخواست اعاده دادرسی کرده، چنین اظهار نظر نموده است: «چون پرونده معدّ صدور رأی است، اعمال تبصره ماده ۴۷۸ قانون آیین دادرسی کیفری ضروری تشخیص داده نمی‌شود.» در مقابل، شعبه سی و هفتم دیوان در پرونده‌ای که موضوع آن سرقت بوده و متهم به رد مال و تحمل شش ماه حبس و بیست ضربه شلاق تعزیری محکوم شده و وکیل وی برای دومین بار با استناد به بند ۶ ماده ۲۷۲ قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور کیفری استدعای اعاده دادرسی داشته است، بدون ورود به ماهیت موضوع به استناد تبصره ماده ۴۷۸ به شرح ذیل دستور به توقف اجرای حکم داده است: «نظر به اینکه نسبت به دادنامه شماره... از سوی وکیل محکوم علیه درخواست اعاده دادرسی به عمل آمده است و با توجه به مجازات مندرج در حکم که از نوع مجازات‌های موضوع تبصره ماده ۴۷۸ قانون آیین دادرسی کیفری مصوب ۱۳۹۲/۱۲/۴ به حساب می‌آید، مستنداً به تبصره ماده مرقوم، دستور توقف اجرای حکم شلاق مندرج در رأی فوق‌الذکر تا تعیین تکلیف بعدی صادر می‌شود.»

دادستان کل کشور بدون شرح و بسط و استدلال، نظر شعبه سی و چهارم دیوان را مقرون به صواب اعلام کرده است. هیئت عمومی دیوان عالی کشور ضمن تأیید نظر شعبه سی و چهارم و عقیده دادستان کل در رأی وحدت رویه شماره ۷۴۲ چنین اظهار نظر کرده است:

«غایت و هدف قانون‌گذار از وضع تبصره اصلاحی ذیل ماده ۴۷۸ قانون آیین دادرسی کیفری مصوب سال ۱۳۹۲ این است که احکامی که پس از اجرا قابل تدارک و جبران نیست و نسبت به آن

تقاضای اعاده دادرسی شده قبل از حصول نتیجه تقاضا موقتاً به موقع اجرا گذارده نشود. بر این مبنا و با توجه به قابلیت اجرای احکام قطعی کیفری، شعبه دیوان عالی کشور برای صدور دستور توقف اجرای حکم ابتدا باید درخواست را بررسی و ملاحظه و چنانچه نظر اعضای شعبه بر رد درخواست باشد، صدور دستور توقف اجرای حکم امر بی‌فایده و لغوی است و به این جهت صدور این دستور در چنین مواردی به دلالت عقلی موافق مقصود قانون‌گذار نبوده و موضوعاً از شمول حکم مقرر در تبصره مذکور خارج است.»

چنان‌که پیداست هیئت عمومی دیوان عالی کشور در تفسیری که از تبصره مورد اختلاف به عمل آورده غایت، هدف و مقصود مقنن و دلالت عقل را دست‌مایه استدلال خود کرده است، ولی نتیجه‌ای که از این استدلال گرفته است، صحیح به نظر نمی‌رسد؛ زیرا از سویی در فرایند تفسیر قانون تحلیل‌های عقلی و تلاش برای کشف مراد مقنن در صورتی صحیح است که ظاهر قانون نامفهوم یا معنای ظاهری آن غیر معقول باشد و به نتایجی غیراصولی یا غیرمنصفانه منتهی گردد. راست است که تفسیر قانون بر مدار مراد مقنن^۱ واسطه‌العقد یا بیت‌الغزل قواعد تفسیر است، ولی در فرضی که مقصود مقنن از طریق تفسیر لفظی، معلوم و معنایی که از این راه به دست می‌آید معقول باشد، تحلیل‌های عقلی و تأویل‌های استحسانی نه‌تنها ضرورت ندارند، بلکه ممکن است به نتیجه‌ای غیر از آنچه حقیقتاً منظور قانون‌گذار بوده است، منتهی گردند. در تبصره مورد بحث آن‌گونه که گفتیم هدف قانون‌گذار این بوده است که اجرای احکامی که در فرض نقضشان در مرحله اعاده دادرسی، آثار غیرقابل‌جبرانی به بار می‌آورند، موقتاً متوقف گردد. از سوی دیگر، تفسیر هیئت عمومی دیوان مغایر روح حاکم بر مجموع ماده ۴۷۸ و تبصره آن است. به حکم ماده مرقوم «هرگاه رأی دیوان عالی کشور مبنی بر تجویز اعاده دادرسی باشد یا طبق ماده ۴۷۷ اعاده دادرسی پذیرفته شده باشد، اجرای حکم تا صدور حکم مجدد به تعویق می‌افتد.» ماده و تبصره بر روی هم مشتمل بر اصل و استثنایی است که از آن‌ها یاد کردیم. تفسیر هیئت عمومی دیوان به‌نوعی استثنای مقرر در تبصره را لغو و احکام مذکور در آن را تلویحاً تابع حکم اصل مندرج در ماده اعلام کرده است. این در حالی است که یکی از هنجارهای تفسیر، حفظ روح و منطقی حاکم بر قانون و اجتناب از الغای چنین منطقی است. در مسئله مورد بحث فرض این است که قانون‌گذار آگاهانه ابتکاری به خرج داده و با تقریر اصل و استثنا، در مجموع مقرره‌ای معقول انشا کرده است. اعتقاد به چنین فرضی مانع از آن است که قانون به‌گونه‌ای تفسیر شود که نتیجه آن نادیده‌گرفتن منطقی مورد نظر مقنن و الغای ابتکار معقول او باشد. از نظر اهل فن، هدف دیوان از ارائه چنین تفسیری احداث سدی در برابر سیل درخواست‌های اعاده دادرسی نسبت به احکام

1. Teleological or declarative interpretation

سلب حیات و مجازات‌های بدنی و قلع و قمع بنا که لزوماً حائز شرایط و مستوجب تجویز اعاده دادرسی نیستند، بوده است.^۱

۴-۲. اجتهاد در برابر نص به نام تفسیر قانون

با اتخاذ سیاست جنایی جدید در ضمن مقررات قانون مجازات اسلامی ۱۳۹۲ که از جمله ابعاد آن حبس‌زدایی از برخی اعمال مجرمانه و کاهش جمعیت کیفری زندان است، نهادهایی چون جایگزین‌های حبس وارد نظام عدالت کیفری کشور شدند. قانون‌گذار اعمال جایگزین‌ها را منوط به وجود شروط و قیودی کرده و در ماده ۶۴ قانون مورد اشاره چنین مقرر نموده است: «مجازات‌های جایگزین حبس عبارت از دوره مراقبت، خدمات عمومی رایگان، جزای نقدی، جزای نقدی روزانه و محرومیت از حقوق اجتماعی است که در صورت گذشت شاکی و وجود جهات تخفیف با ملاحظه نوع جرم و کیفیت ارتکاب آن، آثار ناشی از جرم، سن، مهارت، وضعیت، شخصیت و سابقه مجرم، وضعیت بزه‌دیده و سایر اوضاع و احوال، تعیین و اجرا می‌شود.»

از نظر اصول تفسیر، رعایت قیود و شروط مقرر در متن مقررات قانونی در مقام تفسیر و اجرا الزامی است و نادیده گرفتن آن‌ها خروج از منطوق قانون و خلاف مقصود مقنن محسوب می‌گردد. از باب مثال، اگر قانون‌گذار اعمال تخفیف موضوع ماده ۴۴۲ قانون آیین دادرسی کیفری را که پیش‌تر از آن یاد کردیم، به شرطی چون عدم تجدیدنظرخواهی دادستان و اسقاط یا استرداد تجدیدنظرخواهی محکوم‌علیه پیش از پایان مهلت مقرر قانونی مشروط کرده است، در مقام تفسیر و اجرای این مقرر نمی‌توان شروط مذکور را نادیده گرفت و با وصف تجدیدنظرخواهی دادستان یا اسقاط یا استرداد تجدیدنظرخواهی محکوم‌علیه پس از پایان مهلت مقرر، حکم ماده را همچنان قابل اجرا اعلام کرد. به بیان اصولی همان‌طور که حمل عام و مطلق بر عموم و اطلاق ضروری است، حمل خاص و مقید هم بر خصوص و تقیید، لازم است. همان‌گونه که الحاق قید به عام یا مطلق به منظور تخصیص یا تقیید آن علی‌القاعده ممنوع است، نفی خصوصیت و الغای قید با انگیزه تعمیم حکم و توسعه قلمروی قانون هم علی‌القاعده نادرست است؛ خواه چنین تعمیمی به زیان متهم باشد و خواه به سود او. به قول رومیان: «عام حمل بر عموم می‌شود؛ همان‌طور که خاص حمل بر خصوص می‌شود.»^۲

۱. معقول بودن حکم استثنایی تبصره ماده مورد بحث به اندازه‌ای است که از دید صاحب‌نظران، محدود شدن آن به درخواست‌های اعاده دادرسی تقدیمی به دیوان کشور و عدم شمول آن به موارد ادعای مخالفت بین همان محکومیت‌ها با شرع، موضوع ماده ۴۷۷ قانون آیین دادرسی کیفری، به دشواری قابل توجیه است (خالقی، ۱۳۹۵: ۴۸۷).

2. Generale tantum valet in generalibus quantum singular in singulis (Vassan, 1980: 99).

با این‌همه، شعب دیوان عالی کشور در فهم مفاد ماده ۶۴ و کیفیت جمع و تلفیق آن با مواد بعد از آن درگیر اختلاف و اتخاذ تصمیمات متهافت شده‌اند. شعبه سی‌وپنجم دیوان اجرای مقررات موضوع ماده ۶۶ قانون مجازات اسلامی و تعیین مجازات جایگزین حبس را به تحقق شرایط مذکور در ماده ۶۴ آن قانون از جمله گذشت شاکی موکول کرده، ولی شعبه سی‌وهفتم بدون در نظر گرفتن قیود مقرر در ماده اخیرالذکر عدم تعیین مجازات جایگزین حبس را مصداق تعیین مجازات نامتناسب تلقی و اقدام به تجویز اعاده دادرسی کرده است. در هیچ‌یک از دو پرونده منشأ اختلاف، گذشت شاکی تحصیل نشده است. نظر نماینده دادستان کل کشور درباره اختلاف شعب دیوان این بوده است که «در ماده ۶۴ قانون مجازات اسلامی قانون‌گذار در مقام حصر موارد تعیین مجازات جایگزین حبس نیست، بلکه گذشت شاکی را از جمله دلایل آن دانسته است؛ به‌خصوص اینکه قانون‌گذار در مقام حبس‌زدایی است. بنابراین، معطوف کردن مواد ۶۵ تا ۶۸ قانون مجازات اسلامی به ماده ۶۴ به ضرر متهم و خلاف ظاهر مفاد آن است. در نتیجه، رأی شعبه سی‌وهفتم دیوان عالی کشور صائب و مورد تأیید است.»

نهایتاً دیوان عالی کشور در تفسیری ناظر به ماده ۶۴ قانون مجازات اسلامی با الغای قیدهای مذکور در آن ماده، در رأی وحدت رویه شماره ۷۴۶۶ چنین اظهار نظر کرده است:

«از مجموع مقررات مربوط به مجازات‌های جایگزین حبس، موضوع فصل نهم قانون مجازات اسلامی مصوب ۱۳۹۲ به‌ویژه اطلاق مواد ۶۵، ۶۶، ۶۸ و ۶۹ قانون مذکور چنین مستفاد می‌گردد که تعیین و اعمال مجازات جایگزین حبس به شرح مندرج در مواد فوق‌الاشاره الزامی بوده و مقید به رعایت شرایط مقرر در ماده ۶۴ قانون مجازات اسلامی از قبیل گذشت شاکی یا وجود جهات تخفیف نمی‌باشد.»

نظر هیئت عمومی دیوان عالی کشور آشکارا اجتهاد در برابر نص است. نص ماده این است که مجازات جایگزین حبس «در صورت گذشت شاکی و وجود جهات تخفیف... تعیین و اجرا می‌شود.» در ادبیات حقوقی ما چنین گزاره‌ای صریح در تعلیق حکم بر شرط است و صدور حکم بدون تحقق شرط، خلاف قانون تلقی می‌شود. اینکه تبصره ماده مورد بحث، ذکر صریح شرایط مقرر در متن ماده را در حکم دادگاه لازم دانسته، مؤید همین معناست. هیئت عمومی همه قیود و شروط مقرر در این ماده و تبصره آن خصوصاً شرط گذشت شاکی را که مفید فوایدی روشن برای بزه‌دیده مثل سعی متهم در جبران همه یا بخشی از زیان‌های وارد بر وی، تخفیف آلام ناشی از تحمل بزهکاری و ترمیم روابط وی با شاکی است، بی‌اثر کرده و در تفسیری مصلحت‌آمیز حکمت قانون و حقوق بزه‌دیده را فدای مصالح قوه قضاییه و رفع مشکلات آن در اداره جمعیت کیفری زندان کرده است. حال آنکه راه رفع موانع و مشکلات، اصلاح قانون است؛ نه تجاوز به آن و نه

تضییع حقوق اصحاب دعوا از طریق تفسیرهای مصلحت‌آمیز. شگفت‌انگیزتر از این‌ها تمسک دیوان به اطلاق مواد ذیل ماده ۶۴ است؛ موادی که به حکم قانون می‌بایست در سایه ضوابط مقرر در همان ماده ۶۴ و با رعایت دستورالعمل کلی مندرج در آن به موقع اجرا گذاشته شوند. دیوان البته می‌دانسته است که با وجود قیود مصرحه ناظر به یک مقررۀ قانونی، تمسک به اطلاق آن مقررۀ نادرست است. همچنان که حکمت وضع آن قیده‌ها را هم می‌دانسته است، ولی مصلحت چون از دری وارد شد، حکمت و عدالت از دری دیگر خارج می‌شوند. تفسیر هیئت عمومی دیوان عالی کشور از ماده ۶۴ قانون مجازات اسلامی و الغای قیده‌های مذکور در آن مانند آن است که در برداشتی مصلحت‌بنیاد گفته شود که «از مجموع مقررات قانون آیین دادرسی کیفری و اطلاق مواد آن چنین مستفاد می‌گردد که رسیدگی به شکایات و اتهامات اشخاص، مقید به رعایت شرایط مقرر در ماده ۲ آن قانون از قبیل مستند بودن دادرسی به قانون و تضمین حقوق طرفین دعوا نیست.»

افزون بر این‌ها تفسیر دیوان کشور در این خصوص، مثالی برای نقض قاعدۀ ممنوعیت نسبت‌دادن لغو به قانون‌گذار از راه تفسیر هم به شمار می‌آید. پیغام دیوان کشور در رأی مورد بحث خواهی‌نخواهی این است که مقیدکردن اعمال مجازات‌های جایگزین حبس به گذشت شاکی، وجود جهات تخفیف، شخصیت و سابقۀ مجرم، وضعیت بزه‌دیده و سایر اوضاع‌و‌احوال، کار لغوی است و قانون‌گذار در این مورد سعی بی‌فایده کرده و رنج بیهوده برده است.

۳-۴. تعمیم استثنا و توسعه استحسان در مقام تفسیر

نسبت میان دیۀ زن و مرد از همان سال‌های آغازین ظهور فتاوا و شکل‌گیری مکاتب فقه اسلامی محل اختلاف نظر بوده است. دلیل چنین اختلافی اجمال آیات قرآن، بگومگوهای اهل علم درباره صحت اسناد و کیفیت دلالت احادیث و روایات وارده در این باب و تفاوت در مبانی اجتهادی مجتهدان بوده است. از بطن این منازعات در نهایت دو دیدگاه پدید آمده و در منابع فقهی استقرار یافته است؛ یکی قائل به تنصیف دیۀ زن است و دیگری آن را با دیۀ مرد برابر می‌داند (امیدی و رستمی، ۱۳۸۹: ۳۹؛ الصیاصنه، ۱۳۸۵: ۵۶). دیدگاه اول که نظر غالب فقهای مذاهب مرسوم و مدون است، سر از قوانین جزایی ایران بعد از انقلاب درآورده است؛ از آن جمله قانون مجازات اسلامی ۱۳۹۲ که در ماده ۵۵۰ گفته است: «دیۀ زن نصف دیۀ مرد است.»

توجهات فقهی تفاوت دیۀ زن و مرد که عمدتاً دایرمدار مسائل مالی و معیارهای اقتصادی و قیاسات و استحسانات اجتهادی هستند، دست‌کم در دوران معاصر خصوصاً برای حقوق‌دانان هیچ‌گاه قانع‌کننده نبوده است. با این حال، هیمنه فتاوی فقهی و محدودیت‌های مقرر در قانون اساسی همیشه مانع از آن بوده‌اند که قانون‌گذار در این زمینه ابتکاری به خرج دهد و طرحی نو

دراندازد. از این رو، کوشش کرده است پرداخت مابه‌التفاوت دیه زن و مرد را به منابع مالی عمومی مثل شرکت‌های بیمه و صندوق تأمین خسارت‌های بدنی موضوع ماده ۱۰ قانون بیمه اجباری خسارات وارده به شخص ثالث در اثر حوادث ناشی از وسایل نقلیه مصوب ۱۳۹۵ تحمیل کند.^۱ در این راستا، قانون مجازات اسلامی در تبصره ماده ۵۵۱ چنین مقرر کرده است: «در کلیه جنایاتی که مجنی علیه مرد نیست، معادل تفاوت دیه تا سقف دیه مرد از صندوق تأمین خسارت‌های بدنی پرداخت می‌شود.» از این مقرر قانونی برداشت‌های قضایی متفاوتی شده است. بعضی از دادگاه‌ها آن را محدود به دیه نفس دانسته و بعضی دیگر اخذ به عموم کرده و در صدمات مادون نفس هم قابل اجرا اعلام کرده‌اند. در این میان دیوان عالی کشور بعد از مواجهه با اختلاف حاصل میان دادگاه‌های تجدیدنظر استان‌های اصفهان و لرستان، در نهایت با قبول نظر دادگاه اخیر در رأی وحدت رویه شماره ۷۷۷ چنین اظهار نظر کرده است:

«با عنایت به مفاد ماده ۲۸۹ قانون مجازات اسلامی مصوب ۱۳۹۲ در نحوه تقسیم‌بندی جنایات علیه نفس یا عضو یا منفعت و عمومیت مقررات تبصره ذیل ماده ۵۵۱ این قانون نظر به اینکه مکلف شدن صندوق تأمین خسارت‌های بدنی به پرداخت معادل تفاوت دیه اناث تا سقف دیه ذکور امتنانی است، لذا، در کلیه جنایات علیه زنان اعم از نفس یا اعضا مابه‌التفاوت دیه مربوط به آنان باید از محل صندوق مذکور پرداخت شود.»

نظر دیوان ممکن است از حیث هم‌سویی با تمایلات عمومی و هماهنگی با میل پنهانی که در نهاد متولیان امور قانون‌گذاری و قضایی کشور وجود دارد، قابل دفاع باشد و کاری مستحسن و عامه‌پسند به شمار آید. با این‌همه، از نظر روش تفسیر قوانین جزایی به جهات زیر قابل انتقاد به نظر می‌رسد.

دیوان در تفسیر خود از تبصره مشارالیه‌ها به سیاق و سرفصل مواد توجه نداشته است. تبصره موضوع تفسیر در ضمن مواد و مقررات راجع به دیه کامله و در ذیل سرفصل ناظر به دیه نفس آمده است. در تفسیر یک مقرر قانونی، رعایت سیاق و سرفصل آن مقرر علی‌الاصول یک راهنمای روشن‌نگر و حتی می‌توان گفت یک ضابطه لازم‌الرعایه است.^۲ از این رو، باید گفت که برخلاف نظر دیوان مقصود مقنن از عبارت صدر تبصره یعنی «در کلیه جنایاتی که...» کلیه جنایات

۱. به حکم ماده ۱۰ قانون موصوف بیمه‌گر مکلف است در ایفای تعهدات مندرج در این قانون خسارت وارده به زیان‌دیدگان را بدون لحاظ جنسیت و دین تا سقف تعهدات بیمه‌نامه پرداخت کند. مراجع قضایی موظف‌اند در انشای حکم پرداخت دیه، مبلغ مازاد بر دیه موضوع این ماده را به‌عنوان بیمه حوادث درج کنند.»

۲. برای مطالعه تأثیر عنوان قانون و سرفصل مواد در تفسیر و فهم مفاد آنها رک:

Terence, Ingman (1990), *the English legal process*, 3rd ed., London, Blackstone, pp. 202; Kiralfy, A.K. R (1990), *the English legal system*, 8Th. ed., London, Sweet and Maxwell, p. 110.

منتهی به فوت بوده است؛ یعنی همه قتل‌های عمد و شبه‌عمد و خطای محض و نه کلیه جنایات واقع بر نفس و بر مادون نفس. بنابراین تفسیر دیوان از عبارت مورد اشاره و استمداد از ماده ۲۸۹ برای تثبیت این تفسیر نادرست است.

تحمیل تفاوت دیه نفس زن و مرد به صندوق تأمین خسارات بدنی یا هر شخص دیگر غیر از جانی یک استثناست. تعمیم استثنا به زیان اشخاص خلاف قواعد و ضوابط تفسیر قانون است. ظاهر این است که شورای نگهبان از همین باب و به واسطه هزینه سنگینی که چنین تبصره‌ای بر دوش دولت می‌گذارد، به زحمت زیر بار اصل آن رفته است. مقررهای استثنایی که تصویب و تأیید آن با زحمت و اغماض و استکراه صورت گرفته، تعمیم آن از طریق تفسیر، خلاف قاعده است.

استناد به امتنایی بودن حکم تبصره هم موجه به نظر نمی‌رسد. امتنان به معنای ملاحظت کردن، مرحمت فرمودن و منت گذاشتن است. اعضای هیئت عمومی دیوان با این استدلال به‌طور ضمنی خواسته‌اند بگویند حق زنان نیست که دیه‌ای معادل دیه مردان دریافت کنند. قانون‌گذار مرحمت فرموده و بر آنان منت گذاشته که پرداخت تفاوت دیه نفس آنان را به صندوق تأمین خسارات بدنی ارجاع داده است. ما هم از باب «الإکرام بالإتمام» می‌گوییم تبصره عموم دارد و شامل دیه مادون نفس هم می‌شود. حال آنکه هدف از تقریر قوانین جزایی تدوین اصول راهبردی و تنظیم جزئیات سیاست جنایی کشور در برابر بزهکاری و بزهکاران است؛ نه منت گذاشتن بر سر این و مرحمت فرمودن نسبت به آن. بنابراین، استناد به مفهوم یا معیاری به نام «امتنان» استنادی نادرست است و نوعی بدعت در قانون‌گذاری و روش تفسیر قانون محسوب می‌شود.

راست است که قوانین جزایی مساعد به حال متهم به‌طور موسع تفسیر می‌شوند، ولی در اینجا یک مقررۀ قانونی به نفع شاکی و به زیان صندوقی که نقشی در جنایت نداشته تفسیر شده است. تفسیر قانون به نفع بزه‌دیده و به زیان اشخاصی که در وقوع بزه نقشی نداشته‌اند، خلاف اصول تفسیر و تأویل قانون است. ظاهر این است که قضات و قانون‌گذاران از نظر استدلالی و قناعت وجدانی به این نتیجه رسیده‌اند که نابرابری دیه زن و مرد نادرست است، ولی مشکلات روایی و محظورات فتوایی مانع از آن است که آشکارا اظهار نظر کنند و از طریق تقنین چنین نتیجه‌ای را کارسازی نمایند. ناگزیر با توسل به لطائف‌الحیل از طریق گذاشتن مابه‌التفاوت بر گرده دیگران درصدد تحقق چنین نتیجه‌ای و فرار از چنان مشکلات و محظوراتی برآمده‌اند. اگر چنین استظهاراتی درست باشد، راه‌حل مسئله آن است که با اجتهاد و ابتکاری تازه نظیر آنچه در خصوص دیه اقلیت‌های دینی و اعلام برابری آن با دیه مسلمان رخ داد،^۱ ماده ۵۶۰ قانون مجازات

۱. قانون مجازات اسلامی با کنارگذاشتن روایات متعدد و صحیح‌الاسناد و نادیده گرفتن اجماع فقهای امامیه مبنی بر نابرابری دیه اهل کتاب، در ماده ۵۵۴ مقرر کرده است که دیه جنایت بر آنان «به اندازه دیه مسلمان تعیین می‌گردد».

اسلامی حذف و ماده ۵۵۰ بدین شرح اصلاح شود: «دیة زن و مرد در قتل و جراحات برابر است.» در این صورت، لازم است سایر مقررات مرتبط هم بر همین قیاس اصلاح گردند.^۱

نتیجه‌گیری

اجرای قوانین و مقررات کیفری در هر حال فرع بر تفسیر آنهاست. از این رو، قانون اساسی صلاحیت تفسیر قوانین عادی را به مقامات قضایی به‌عنوان مجریان قانون اعطا کرده است. اعمال این صلاحیت خصوصاً نسبت به دیوان عالی کشور جنبه الزامی دارد و ماهیتاً نه از اختیارات قضایی، بلکه از وظایف و مسئولیت‌های دیوان محسوب می‌شود؛ زیرا نظارت بر حسن اجرای قوانین در دادگاه‌ها و ایجاد وحدت رویه قضایی از جمله وظایف اساسی دیوان است. ایفای چنین وظیفه خطیری مستلزم تفسیر و تأویل صحیح قوانین و تصحیح خطاهای مراجع تالی در این زمینه است. تتبع در آرای شعب و آرای وحدت رویه هیئت عمومی نشان می‌دهد که با وجود تجربه و ممارست ممتد در تفسیر و اجرای قانون، دیوان عالی کشور هنوز در زمینه تفسیر قوانین کیفری روش و راهبرد روشنی ندارد و نظامی منسجم و متمایز در این باره فراهم نیاورده و الگویی پایدار و قابل استناد در اختیار مراجع پایین‌تر نگذاشته است. گاهی به‌گونه‌ای اصولی و سازنده و زمانی با عدول از اصول و با دخالت دادن ملاحظات خارج از آنچه مقصود قانون‌گذار بوده است، به تفسیر قوانین کیفری می‌پردازد. این دوگانگی و پراکنده‌کاری علاوه بر اینکه نوعی کوتاهی در ایفای وظیفه نظارت بر اجرای صحیح قوانین در مراجع قضایی محسوب می‌شود، منزلت و موقعیت ممتاز دیوان را هم تضعیف و نقش این مرجع عالی قضایی را در توسعه و تحول نظام عدالت کیفری کشور کم‌رنگ می‌کند.

۱. بی‌مناسبت نخواهد بود اگر بگوییم از نظر ادبی، تحریر رأی شماره ۷۷۷ دیوان که سه چهار سطر بیش‌تر نیست، غیر از رنجی که از فقدان فصاحت و سلاست می‌برد، از حیث آیین نگارش هم ایرادات آشکاری دارد. از جمله اینکه صدر و ذیل متن به زحمت با یکدیگر ارتباط معنایی پیدا می‌کنند. دیگر اینکه اگر گوینده در صدر کلام گفت: «نظر به اینکه یا با عنایت به اینکه» دیگر لازم نیست در ذیل آن بگوید: «لذا» این کار تکرار اسلوب تعلیل کلام و از قبیل حشو قبیح است. سوم اینکه ترکیب تقسیم‌بندی و کلمه عمومیت لغتاً و اصطلاحاً نادرست هستند. سرانجام اینکه تبصره موضوع تفسیر، یک مقررہ بیشتر ندارد؛ دیوان گفته است: «مقررات تبصره» نقیبی و نقدی هم به نظریه نماینده دادستان کل کشور در مقدمات و شرح مذاکرات منتهی به رأی وحدت رویه مورد بحث برنیم: «موافق نظر شعبه ۲ دادگاه تجدیدنظر استان لرستان هستیم» این اندازه مطلب را نمی‌توان اظهار نظر علمی و قضایی نامید؛ خصوصاً در مقایسه با نظریه‌های تفصیلی و بحث‌های تطبیقی و استدلال‌های علمی دادستان وقت در مجموعه موازین قضایی. قضات دیوان و دادستان کل تنها نه از نظر روش تفسیر و قوت استدلال، بلکه در آیین نگارش و تقریر ادبی اظهارات و استدلال‌ها هم خواه ناخواه الگوی مقامات و مراجع تالی محسوب می‌شوند.

برای پایان‌دادن به چنین وضعیت قابل‌انتقادی لازم است دیوان کشور نظامی متمایز مشتمل بر قواعد، پیش‌فرض‌ها، روش‌ها و راهنماهای مخصوص تفسیر قوانین کیفری فراهم آورد و هم خود همیشه به آن وفادار بماند و هم از این راه قضات مراجع تالی را در این مسیر سرنوشت‌ساز که ارتباطی مستقیم با حقوق اصحاب دعوا دارد، هدایت کند. معلوم است که تدوین چنین نظامی حتی اگر صورت نانوشته هم داشته باشد و اصول و عناصر آن در ضمن رسیدگی‌های فرجامی و آرای وحدت رویه اعمال و ارائه گردد، به معنای سدّ باب اجتهاد و سلب آزادی استنباط از قضات دیوان یا مراجع دیگر نیست. منظور ترسیم خطوط راهنمای^۱ کلی و تعیین چهارچوبی^۲ پایدار و ارائه الگویی^۳ قابل‌اعتماد است که تفسیر قوانین کیفری و اجتهادات قضایی همواره بر اساس آن‌ها صورت گیرد.

این کار، مفید چند فایده خواهد بود. نخست اینکه، یک نظام تفسیری منسجم و مبتنی بر قواعد و ضوابط روشن، از راه هم‌راستایی با بنیادهای حقوق کیفری و هم‌آوایی با هدف‌های قانون‌گذار و از طریق هم‌سوشدن شرح و تفسیر قانون با وضع و تقریر آن، در نهایت به توسعه منسجم، متناظر و پایدار نظام عدالت کیفری کشور کمک خواهد کرد. دوم اینکه، وجود چنین نظامی از اعمال تفسیرهای غیرسازنده و اتخاذ تصمیمات ناهماهنگ و ناقض اصول و قواعد تفسیر جلوگیری خواهد کرد. سوم و سرانجام اینکه، از این راه، نظامی قابل‌ارزیابی با نتایجی قابل‌پیش‌بینی فراهم خواهد آمد و اصحاب دعوا چنان‌که از قوانین حاکم بر حقوق و مسئولیت‌های خود آگاهی دارند، از چگونگی تفسیر آن‌ها در مراجع رسیدگی هم از پیش آگاه خواهند بود. این پیش‌آگهی که می‌توان آن را حقی از حقوق اشخاص به شما آورد، تشویش و اضطراب را از اطراف دعوا دفع می‌کند و سبب می‌شود تا آنان در تدارک دفاع از حقوق خود آگاهانه‌تر عمل کنند. اگر در مرحله وضع و تقریر قانون کیفری شفافیت^۴ و هشدار منصفانه^۵ حقی از حقوق شهروندان محسوب می‌شود، در مرحله شرح و تفسیر قانون هم باید قائل به وجود چنین حقی بود. امروزه کیفیت قانون^۶ و التزام به فلسفه قانون‌گذاری^۷ و اجتناب از تولید قوانین نارسا و نامتجانس، از الزامات تدوین یک نظام حقوقی منسجم محسوب می‌شوند (ویکیلی و مالیر، ۱۳۹۵: ۲۹). بر همین قیاس، التزام به فلسفه و کیفیت تفسیر قانون هم باید از شمار چنین الزاماتی به شمار آید؛ زیرا بی‌مبالغه می‌توان گفت اهمیت شرح و تفسیر قانون کمتر از اهمیت وضع و تقریر آن نیست.

1. Guidelines
2. Framework
3. Pattern
4. Tansparency
5. Fair warning
6. Quality of law
7. Legisprudence

منابع

الف) فارسی

۱. اردبیلی، محمدعلی (۱۳۹۳)، حقوق جزای عمومی، ج ۱، ج ۳۸، تهران: بنیاد حقوقی میزان.
۲. امیدی، جلیل (۱۳۹۸)، تفسیر قوانین جزایی، ج ۳، تهران: بنیاد حقوقی میزان.
۳. امیدی، جلیل؛ رستمی، سهیلا (۱۳۸۹)، «دیه زن؛ رویارویی دو دیدگاه در فقه اهل سنت»، فصلنامه حقوق، دانشکده حقوق دانشگاه تهران، ش ۴.
۴. خالقی، علی (۱۳۹۵)، نکته‌ها در آیین دادرسی کیفری، ج ۸، تهران: شهر دانش.
۵. الصیاصنه، مصطفی‌عید (۱۳۸۵)، *دیه المرأة فی ضوء الكتاب و السنة*، ترجمه سهیلا رستمی، سندج: دانشگاه کردستان.
۶. فلسفی، هدایت‌الله (۱۳۷۱)، «تفسیر و اجرای مقررات حقوق بین‌الملل»، مجله تحقیقات حقوقی، دانشگاه شهید بهشتی، ش ۱۱.
۷. کاتوزیان، ناصر (۱۳۸۳)، «اصول منطقی حاکم بر تفسیر قانون اساسی»، مجله کانون وکلا، ش ۱۸۶-۱۸۷، صص ۶۶-۷۷.
۸. گارو، رنه (بی‌تا)، *مطالعات نظری و عملی در حقوق جزا*، ترجمه و اقتباس ضیاء‌الدین نقابت.
۹. لوی برول، هانری، (۱۳۷۰)، *جامعه‌شناسی حقوق*، ترجمه ابوالفضل قاضی، انتشارات دانشگاه تهران.
۱۰. وکیلان، حسن؛ مرکز مال‌میری، احمد (۱۳۹۵)، «مقدمه‌ای بر فلسفه قانون‌گذاری: در تکاپوی کیفیت قانون»، فصلنامه پژوهش حقوق عمومی، ش ۵۱.

ب) غیرفارسی

۱۱. العوجی، مصطفی (۱۹۸۸)، *النظرية العامة للجريمة*، بیروت: مؤسسة نوفل.
12. Bailey .H.R. and Gunn .M.J. (1996), **On the Mondern English legal system**, London, Clarendon press.
13. Barak, Aharon (1985), **Purposive Interpretation in law**, translated from the Hebrew by Sari Bashi, Princeton University press.
14. Black, Henry Campbell (1999), **Black's law dictionary**, 6th, ed., U.S.A.
15. Desportes, F.; Gunehec, F. (1996), **le nouveau droit penal**, Tome I. Paris, Economic.
16. Kiralfy .A.K. R (1990), **The Englishe legal system** ,8Th. ed., London, Sweet and Maxwell.
17. R.S. Vassan, M.A., B. I. (1980), **Latin Words and Phrases for Lawyers**, Law and Business Publications, Canada.
18. Terence, Ingman (1990), **The English legal process**, 3rd ed., London, Blackstone.
19. Walker, R.J. (1985), **The English legal system**, London, Butterworth.